



عشق، مادر همه چیز است.
 عشق، سرالاسرار است، غیب‌الغیوب است.
 هیچ‌کس نمی‌تواند ذات مجرد عشق را یا یگانگی
 حقیقت عشق را که در آن نه به خالق حوالت
 است و نه به مخلوق، وصف کند.
 عشق، مرغی غریب است؛
 در هر جایی آشیان نمی‌سازد،
 بر شانه‌ی هر کسی قرار نمی‌گیرد،
 بر هر شاخه‌ای نمی‌نشیند
 و با هر کسی انس نمی‌گیرد.
 هیچ عاشقی را به دوزخ نمی‌برند.
 دوزخ شرم دارد از این‌که عاشق را در لهیب خود
 بگیرد.
 آتش دوزخ،
 شمع‌ی ست در برابر خورشید عشق.
 عشق، قدرتمدار نیست.

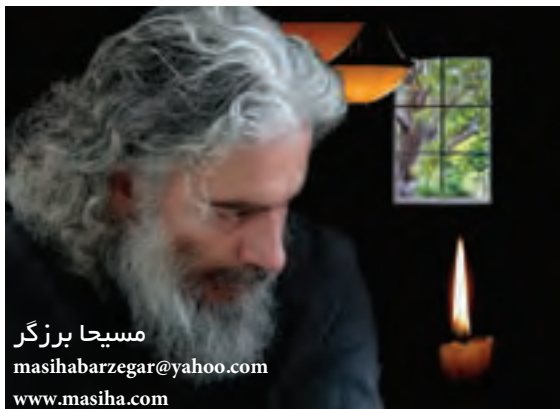
عشق، تنها تجربه‌ای است که در آن، بی‌پیرایگی
 و سادگی و تواضع و معصومیت موج می‌زند.
 پیش از آن‌که پاسخ کسی را بدهی، باید به
 دل او نظر کنی تا ببینی در آن طلب و تشنگی
 وجود دارد یا نه.
 هنگامی که عشق فرامی‌خواندتان، از پی‌اش
 بروید... تردید نکنید، بدبین نباشید زیرا عشق،
 شما را به چیزی فرامی‌خواند که تاکنون نظیرش
 را ندیده و نشنیده‌اید. گرچه بذر آن ناشناخته
 را در جان خویش دارید، اما این بذر هنوز
 شکوفایی باغ و گلستانی را که در دل دارد، باور
 نکرده است.
 هنگامی که عشق فرامی‌خواندتان، از پی‌اش
 بروید.
 چه نیکو توفیقی نصیب‌تان شده است که عشق
 فرامی‌خواندتان! در پی‌اش بروید؛



عشق، خداست وهستی از عشق سر برآورده است

گرچه راهش سخت و ناهموار باشد.
 عشق، در ابتداست که آسان می‌نماید
 اما مشکلات و سختی‌های عشق، در راه است.
 اگر مسافر این راهی،
 بدان که میان خون باید رفت.
 به جاهایی خواهی رسید که از پای می‌افتی
 و آن‌گاه باید ادامه‌ی مسیر را سرنگون
 طی‌کنی.
 اهل کام و ناز را در کوی عشق راه نمی‌دهند.
 کوی عشق،
 کوی جهان‌سوزان و رهروان است،
 نه خامان و بی‌غمان.
 هنگامی که بال‌های عشق در بر می‌گیردتان،
 خود را در آن بال‌ها رها کنید.
 در دستان عشق، مقاومت نکنید، بی‌اکراه،
 وادھید.
 دودل نباشید؛
 گرچه در لابه‌لای پرهایش تیغ باشد و زخمی‌تان
 کند.
 بی‌تردید، عشق زخم‌هایی را نیز به ارمغان
 می‌آورد
 اما زخم‌های عشق، شفاست.
 زخم عشق است که درد بی‌درمانِ نفرت را درمان
 می‌کند.
 زخم عشق، همان جای خالیِ نفرت است
 و هنگامی که با شما سخن می‌گوید،
 باورش کنید...
 ایمان، بر استدلال مبتنی نیست،
 بر عشق مبتنی‌ست.
 زندگی، استدلال نیست.
 عشق، استدلال نیست.
 عشق، ملاقاتِ دو قلب است.
 عشق، اتحادِ دو روح و بدن است.
 عشق، رؤیاهایت را بر هم می‌زند.
 عشق، خوابت را برمی‌آشوبد.
 عشق، لرزه بر بنیادت می‌اندازد.
 باورداشتن به حرف‌ها، به هیچ‌وجه، زلزله

نیست.
 باورداشتن به حرف‌ها، حتی سنگین‌ترت هم
 می‌کند.
 باورش کنید،
 گرچه طنینِ کلامش، رؤیاهاتان را بر هم زند،
 چنان‌که بادِ ناملایم شمال،
 از باغ و گلستان‌تان،
 سرزمینی بی‌حاصل می‌سازد
 زیرا عشق، همان‌طور که تاج بر سرتان
 می‌گذارد،
 بر صلیب‌تان نیز می‌کشد.
 عشق، تو را آن‌چنان که بودی، بر صلیب
 می‌کشد؛
 گذشته‌ات را.
 عشق، تاج بر سرت می‌گذارد، آن‌چنان که باید
 باشی:
 از ترسِ صلیبِ عشق است که بسیاری از آدم‌ها
 خود را از موهبتِ عاشقی محروم ساخته‌اند.
 آن‌ها،
 با اجتناب از صلیبِ عشق،
 از تاج عشق نیز بی‌نصیب می‌مانند.
 تاج عشق، تاج سلطنت بر اقلیم وجود است
 اما آن‌چه در عشق مصلوب می‌شود،
 نفسانیتِ توست،
 خودِ کاذبِ توست.
 در عشق،
 این خودِ راستینت است که تاج بر سر
 می‌گذارد.



مسیح بارزگر
 masihabarzegar@yahoo.com
 www.masiha.com